پیشخوان

شناختنامه‌ای برای آثار زنده‌یاد آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی

در بوستان معرفت

■ **محمدرضا کائینی**

در روزهایی که بر ما گذشت، از نخستین سالروز رحلت عالم نظریه‌پرداز، زنده‌یاد آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی عبور کردیم. از جمله آثار منتشر شده به این مناسبت، «راهنمای سیر مطالعاتی آثار آیت‌الله مصباح یزدی» است که کلیدی برای استفاده از این مجموعه گرانسنگ است. انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ناشر این تحقیق در دیباچه آن چنین آورده است:

«حقیقت اصیل‌ترین، جاودانه‌ترین و زیباترین راز هستی و نیاز آدمی است که سلسله مؤمنان و عالمان صادق، چه جان‌ها که در راه آن نباخته و جاهلان و باطل‌پرستان چه توطئه‌ها و ترفندها که برای محو و مسخ آن نساخته‌اند. چه تلخ واقعیتی است، مظلومیت حقیقت و چه لطیف نکته‌ای است، این واقعیت که در مصاف همیشگی حق و باطل، حق سربلند و سرافراز است و باطل از بین رفتنی و نگونسار. این والا و بالانشینی حقیقت، گذشته از سرشت حق، وامدار کوشش‌های خالصانه و پایان‌ناپذیر حقیقت‌جویانی است که در عرصه نظر و عمل، کمر همت محکم بسته و از دام و دانه دنیا رسته‌اند و در این میان، نقش و تأثیر ادیان و پیامبران الهی و به ویژه اسلام و پیامبر اکرم(ص) و جانشینان بر حق و گرامی او (ع)، برجسته‌ترین است. دانشمندان نام‌آور شیعه، رسالت خطیر و بی‌نظیر خویش را بهره‌گیری از عقل و نقل و غوص در دریای معارف قرآن و برگرفتن گوهر ناب حقیقت، از سیره آن پیشوایان و عرضه آن به عالم بشری و دفاع جانانه در برابر هجوم ظلمت‌پرستان دانسته و در این راه، دیده‌ها سوده و جان‌ها فرسوده‌اند. در جهان تشیع، پژوهشگران حوزوی

زنده‌یاد آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی

در علوم فلسفی و کلامی، تفسیری و حدیثی، فقهی و اصولی و نظایر آن، کارنامه درخشانی دارند و تأملات ایشان، بر تارک پژوهش‌های اسلامی می‌درخشد. با این همه در قلمرو پژوهش‌های علوم اجتماعی و انسانی، تلاش‌های دانشمندان این مرزوبوم، آن گونه که شایسته نظام اسلامی است، به بار ننشسته و آنان گاه به ترجمه و اقتباس نظریات دیگران بسنده کرده‌اند. در این زمینه کمتر می‌توان ردپای ابتکارات و به ویژه خلاقیت‌های برخاسته از مبانی اسلامی را یافت و تا رسیدن به منزلت مطلوب، راهی طولانی و پرچالش در پیش است. از این روی، افزون بر استنباط، استخراج، تفسیر و تبیین آموزه‌های دینی و سازماندهی معارف اسلامی، کاوش در مسائل علوم انسانی و اجتماعی از دیدگاه اسلامی و تبیین آنها، از مهم‌ترین اهداف و اولویت‌های مؤسسات علمی، به ویژه مراکز پژوهشی حوزه‌های علمیه است. مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره) در پرتو تأییدات رهبر کبیر انقلاب اسلامی و حمایت‌های بی‌دریغ خلف صالح وی، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای(مد ظله العالی) از آغاز تأسیس بر اساس سیاست‌ها و اهداف ترسیم شده از سوی حضرت آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی، به امر پژوهش‌های علمی و دینی اهتمام داشته و در مسیر برآوردن نیازهای فکری و دینی جامعه، به پژوهش‌های بنیادی، راهبردی و کاربردی پرداخته است. معاونت پژوهش مؤسسه برای تحقیق این مهم، افزون بر برنامه‌ریزی و هدایت دانش‌پژوهان و پژوهشگران، در زمینه نشر آثار محققان نیز کوشیده و بحمدالله تاکنون آثار ارزنده‌ای را در حد توان خود به جامعه اسلامی تقدیم کرده است. کتاب پیش روی، درصدد ارائه سیری مطالعاتی، بر اساس آثار منتشر شده حضرت آیت‌الله مصباح یزدی می‌باشد که به همت دبیرخانه شورای سیاستگذاری مجموعه آثار حضرت آیت‌الله مصباح یزدی و زیرنظر پژوهشگر ارجمند، حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر علی مصباح نگارش یافته است...»

جماران: حاج‌عیسی جعفری در کنار امام خمینی و حجت‌الاسلام والمسلمین حاج‌سیداحمد خمینی

یادها و یادمان‌های زنده‌یاد حاج‌عیسی جعفری، از روزهای مجاورت با آفتاب

وقتی امام آرزو می‌کند با خادم خویش محشور شود

■ **نیما احمدپور**

در روزهایی که بر ما گذشت، زنده‌یاد حاج‌عیسی جعفری یار و خادم وفادار امام خمینی، روی از جهان برگرفت و رهسپار ابدیت گشت. هم از این روی و در نکوداشت ولایتمداری و سال‌ها خدمت خالصانه او به رهبر کبیر انقلاب اسلامی، شمه‌ای از خاطراتش از آن بزرگ را مورد بازخوانی قرار داده‌ایم. روحش شاد و یادش گرامی باد.

■■■

■ **آغازین نظر به آفتاب**

سابقه آشنایی زنده‌یاد حاج عیسی جعفری با رهبر کبیر انقلاب اسلامی، به مقطع آغازین نهضت اسلامی بازمی‌گردد. هنگامی که امام خمینی از حبس و حصر آزاد شد و به قم بازگشت: «من بچه قم هستم، ولی دهه‌هاست که در تهران زندگی می‌کنم. در سال ۱۳۴۳ که حضرت امام از زندان آزاد شده بودند هم ما در تهران سکونت داشتیم. با شنیدن خبر آزادی امام، ما هم به قم و دیدار ایشان رفتیم و یک هفته‌ای در این شهر ماندیم! در طول آن یک هفته، هر روز به منزل ایشان می‌رفتیم و در صف جمعیت می‌ایستادیم و ایشان را زیارت می‌کردیم. ظهر که می‌شد، پشت سر امام به نماز می‌ایستادیم. در پایین اتاقی که حضرت امام می‌نشستند، زیرزمینی بود که مردم در صف‌های منظم، به دست‌بوسی ایشان می‌آمدند و سپس از طریق همان زیرزمین، از منزل خارج می‌شدند. من نیز همانند مردم، دست ایشان را می‌بوسیدم و از طریق همان زیرزمین، دوباره به حیاط می‌آمدم و خودم را برای نمازجماعت آماده می‌کردم...»

■ **بیم‌ها و دغدغه‌های یافتن «کشف اسرار»**

راوی خاطرات در تداوم یادمان‌های خویش از امام خمینی روزهایی را به یاد می‌آورد که در پی اثر ممنوعه‌ای از ایشان، در شهر قم بوده و نهایتاً آن را یافته است: «در دوران پیش از انقلاب اسلامی، روزی درصدد برآمدم که کتاب کشف اسرار حضرت امام را تهیه کنم، اما این کتاب قدغن بود! یک دوستی در قم داشتم. پیش او رفتم و از ایشان راهنمایی خواستم. وی گفت: در خیابان ارم، یک شیخ کتابفروش هست. پیش ایشان می‌روید و می‌گویید: مرا فلانی روانه کرده و گفته است یک نسخه از کتاب کشف اسرار را به من بدهید! من پیش آن شیخ رفتم و خودم را معرفی کردم. ایشان گفت: فردا بیایید، تا برایتان آماده کنم. فردا دوباره پیش شیخ رفتم، اما او دوباره قول روز بعد را داد! این موضوع سه مرتبه تکرار شد! روز سوم از داخل یک زیرزمین، کتاب را آورد و روی میز گذاشت. وقتی هدیه‌اش را به شیخ می‌دادم، گفت: بدانید که این کتاب را از من نخریدید، یعنی اگر شما را گرفتند، نگویید از من خریدید...!»

■ **سلوک آفتاب در تبعید**

خواهر زنده‌یاد جعفری در دوران تبعید رهبر انقلاب اسلامی در نجف در بیت ایشان خدمت می‌کرد. آنچه در ذیل آمده، از یادمان‌های خواهر است که برادر نقل کرده است: «خواهر من در نجف خدمتگزار بیت امام بود. ایشان تعریف می‌کرد: در نجف که بودیم، حضرت امام در خانه محقری سکونت داشتند. ما از یخچال و اینگونه امکانات محروم بودیم و مواد غذایی و غیره را به اندازه مصرف تهیه می‌کردیم و اگر میوه یا گوشت اضافه می‌آمد، مجبور بودیم آنها را در ته چاهی که ۴۰ پله پایین می‌خورد، قرار بدهیم که هوای آنجا خنک بود! به هنگام نیاز هم آن مسیر را طی می‌کردیم و مواد غذایی را می‌آوردیم و مصرف می‌کردیم. هرچه خانم به حضرت امام می‌گفت: ما به یخچال احتیاج داریم، برای ما یک یخچال تهیه کنید، امام می‌فرمودند: من پول ندارم، اگر شما پولی دارید، بدهید تا برایتان یخچال بخرم! روزی حاج‌آقا مصطفی تشریف آوردند و به خانم گفتند: چقدر پول دارید؟ خانم هم پس‌اندازهایش را به حاج‌آقا مصطفی داد و ایشان رفت و یک یخچال قسطی خرید و آورد. زندگی امام در نجف به این شکل بود، اما محل اقامت امام در کربلا، منزلی بود که مالک آن، یک کویتی بود. در آن منزل، همه وسایل و امکانات زندگی وجود داشت و ما هر از گاهی که در کربلا بودیم در رفاه و آسایش بودیم...»

■ **ورود به حریم آفتاب**

حاج‌عیسی از سال ۶۰ به خدمت امام خمینی در جماران کمر بست و رفته رفته با ایشان رابطه‌ای صمیمی یافت، چنانکه خود گفته است: «در سال ۱۳۶۰، حاج‌احمد آقا گفته بودند: ما به فردی نیاز داریم که شب و روز در اینجا باشد و در خدمت امام قرار گیرد. خواهرم که از زمان تبعید امام در نجف، در بیت ایشان خدمت می‌کرد، مرا معرفی کرده و گفته بود: من برادری دارم که در تهران زندگی می‌کند. حاج‌احمدآقا پرسیده بود: چه کاره است؟ خواهرم جواب داده بود: دکان دارد و با کسی شریک است! حاج‌احمد آقا گفته بود: بگویید بیاید. به من تلفن کردند و من دکان و خانه و زندگی‌ام را رها کردم و به جماران آمدم و ماندگار شدم! در روزهای اول، وظیفه‌ام جواب دادن به تلفن‌ها بود و اگر حضرت امام کاری داشتند، بلافاصله پیغام می‌دادند که من بروم و انجام بدهم. اگر ایشان با کس دیگری هم کاری داشتند، می‌رفتم و پیغام را می‌رساندم و جوابش را برای ایشان می‌بردم. آرام‌آرام با رفت و آمد و گفت و شنود، نسبت به یکدیگر شناخت بیشتری پیدا کردیم، به طوریکه امام هر کاری داشتند، بلافاصله زنگ می‌زدند و مرا صدا می‌کردند و من خدمتشان می‌رسیدم. علاوه بر آن اگر ایشان با آقای انصاری یا آقای توسلی و گاهی وقت‌ها حتی با خود حاج‌احمدآقا کاری داشتند، مثلاً به من می‌گفتند: برو به احمد بگو بیاید، کارش دارم! من هم می‌آمدم و ایشان را در جریان قرار می‌دادم. یا اگر حضرت امام پیغامی داشتند، به آقایان می‌رساندم. خاطرم هست که من روزنامه‌ها را هم خدمت امام می‌بردم. روزهای زمستان، روزنامه‌ها کمی دیرتر می‌رسید. وقتی آنها را نزد امام بردم، گفتند: من روزنامه می‌خواهم، شب‌نامه که نمی‌خواهم، سعی کن روزنامه را زودتر بیاوری!... بنابراین من بعد از آن، دیگر صبر نمی‌کردم که روزنامه را به بیت بیاورند، بلکه خودم می‌رفتم و از کیوسک می‌خریدم و می‌آوردم...»

■ **لَختی در مجاورت آفتاب**

ناقل خاطرات پس از آغاز کار در بیت امام، به طور طبیعی در جریان برنامه روزانه ایشان قرار گرفت. او در باب قدم زدن روزانه رهبر انقلاب و استفاده بهینه ایشان از این فرصت، چنین آورده است: «ایشان صبح‌ها، نیم‌ساعت قدم می‌زدند. وقتش هم ساعت ۹ بود. وقتی ملاقات‌هایشان تمام می‌شد، نیم‌ساعت پیاده‌روی می‌کردند. در موقع قدم زدن هم سه کار انجام می‌دادند: در یک دستشان تسبیح بود و ذکر خدا را می‌گفتند، در دست دیگرشان هم رادیو بود و اخبار را گوش می‌کردند. یک کارشان هم در واقع، همان قدم زدن بود که دکترها توصیه کرده بودند. در ایامی که حالشان خیلی مساعد نبود، ما در طول مسیر صندلی می‌گذاشتیم و حضرت امام چند قدم که راه می‌رفتند، روی آن صندلی می‌نشستند و رفع خستگی می‌کردند. دوباره ما آن صندلی را برمی‌داشتیم و کمی جلوتر می‌بردیم و قرار می‌دادیم تا چنانچه امام احساس نیاز کردند، روی آن بنشینند و رفع خستگی و نفسی تازه کنند...»

■ **تبسم آفتاب**

خادم امام در ترسیم شمه‌ای از عواطف آن بزرگ، قضایایی فراوان در ذهن داشت. او در یک نوبت، به داستان‌هایی از قبیل ذیل آمده اشاره دارد: «حضرت امام، به خانمشان خیلی محبت داشتند و با او بسیار مهربان بودند. اگر کسی برخلاف نظر خانم عمل می‌کرد، حضرت امام از آن شخص ناراحت می‌شدند! ایشان به زیردستانشان هم خیلی محبت می‌کردند. من هر روز صبح که خدمت امام می‌رسیدم و عرض سلام می‌کردم، ایشان متقابلاً سلام می‌دادند و لبخند می‌زدند و من هم لبخند می‌زدم. سپس احوال همدیگر را می‌پرسیدیم. خیلی با من صمیمی بودند. برخورد امام با کودکان نیز خیلی مهربانانه و عجیب بود. روزی از شهر دزفول، عده‌ای برای ملاقات با ایشان آمده بودند و در حسینیه مستقر شدند. آقای انصاری به من زنگ زد و گفت: سه تا از بچه‌های شهید، خدمت امام نرسیده‌اند و دلشان می‌خواهد ایشان را زیارت کنند، شما بیا و اینها را خدمت امام ببر! من آنها را نزد امام بردم. ایشان در ایوان روی تختشان نشسته و در حال مطالعه بودند. ایشان تا بچه‌ها را دیدند، نوازش کردند و به سر و صورتشان دست کشیدند و به هر کدامشان ۵۰۰ تومان پول دادند و من آنها را با دل خوش و روی باز آوردم.

یک بار هم آقای شیخ حسن صانعی، پسر خودش و پسر آقای نظام‌زاده را به اینجا آورده بود. او به من گفت: این بچه‌ها دلشان برای آقا تنگ شده است. اینها را پیش امام ببر تا ایشان را ببینند. من آنها را نزد امام بردم. امام آنان را نوازش کردند. سپس به من گفتند: از طرف من به هر یک از این بچه‌ها، ۲۰۰تومان بده و بعداً هم یادم بینداز که آن را به شما برگردانم! من به هر کدام از بچه‌ها، ۲۰۰تومان دادم. دو سه روز بعد، حضرت امام در حال قدم زدن بودند. پیششان رفتم و عرض کردم: آقا فرموده بودید آن مبلغی را که به بچه‌ها دادم، یادتان بیاورم. حالا آمدم تا فقط برایتان یادآوری کنم که من از طرف شما به هر یک از آن بچه‌ها ۲۰۰تومان پول دادم. حضرت امام رفتند و یک هزار تومانی برای من فرستادند. پیش خودم گفتم: امام یقیناً اشتباه کرده است! هزار تومان را برداشتم و پیش امام بردم. به ایشان عرض کردم: آقا تعداد بچه‌ها سه نفر بود و من ۶۰۰ تومان دادم، اما شما برای من هزار تومان فرستاده‌اید! ایشان لبخندی زدند و فرمودند: آن هم هدیه من به شماست...!»

■ **آفتاب بر ستیغ فروتنی**

مخدوم در تمامی دوره خدمت خویش، خادم را به اشکال متنوع مورد التفات قرار می‌داد و از او دلجویی می‌کرد. خاطره ذیل، نمایانگر یکی از آنهاست: «روزی آقای ایوبی زنگ زد و گفت: که ما سه استخاره و سه تا قند و مقداری آب می‌خواهیم که به دست حضرت امام تبرک شود! من آب و قند را خدمت امام بردم و آنها را تبرک کردند. سپس سه بار استخاره کردند. به دنبال آن عرض کردم: آقا یک مریضی هم التماس دعا کرده که از شما بخواهم برایش دعا کنید. امام همه خواسته‌های مرا انجام دادند. خودم خجالت کشیدم و به ایشان عرض کردم: آقاجان! من در طول روز، چند بار مزاحم شما می‌شوم، امیدوارم مرا ببخشید! ایشان سرشان را بلند کردند و نگاه معناداری به من انداختند که هنوز هم آن نگاه در ذهنم هست! سپس فرمودند: من دوست دارم شما را که اینجا می‌آیید و با من صحبت می‌کنید! حضرت امام ساعت دو بعد از نیمه‌شب، بیدار و مشغول ادای نماز شب و مناجات و تلاوت قرآن می‌شدند. ایشان آنقدر تواضع داشتند که درباره شخصی چون من به حاج‌احمد آقا فرموده بودند: خداوند ان‌شاءالله، مرا با حاج‌عیسی محشور کند! این فروتنی امام را می‌رساند که ایشان شأن و منزلتشان را تا حدی پایین می‌آوردند که خودشان را هم‌شأن و حتی پایین‌تر از من تلقی می‌کردند...!»

■ **بر خوان کرامت آفتاب**

همانگونه که اشارت رفت، مرحوم جعفری در طول مدت حضور خویش در جماران، شاهد بسیاری از حالات و عادات امام خمینی بوده است. او در باب غذای روزانه ایشان و افطاری‌های ماه مبارک رمضان خاطرنشان می‌کند: «ایشان ظهرها، یک مقدار از آب آبگوشت را میل می‌کردند. گوشت‌هایش را من می‌خوردم! چون زخم معده داشتم و مجبور بودم گوشت بخورم و این زخم معده من، سابقه ۲۵ ساله داشت که الحمدلله آن گوشت‌هایی که خوردم، سبب بهبودی زخم معده‌ام شد. هنگام ناهار، امام به اتاقی که خانم داشتند، می‌رفتند و آنجا با خانمشان، غذا را میل می‌کردند. شام را نیز خانم خدمت امام می‌آمدند و با هم شام می‌خوردند. اواخر که دکترها دستور داده بودند تا من ناهارشان را درست کنم، سر ساعت یک، ایشان برای خوردن ناهار می‌آمدند و اگر ناهارشان یکی دو دقیقه دیر می‌شد، سر سفره می‌نشستند و معمولاً از هرچه در سفره بود، میل می‌کردند و منتظر نمی‌ماندند که غذایشان را سر سفره بیاورم. شام هم همیشه حاضری میل می‌کردند. صبحانه‌شان هم فقط نان و پنیر و چای شیرین بود.

خاطرم هست، شب‌های نوزدهم ماه مبارک رمضان که می‌شد، حاج احمد آقا تدارک افطار می‌دید و در خانه‌ای که خانم امام سکونت داشت، افطاری می‌داد. هر کسی هم که متوجه افطار می‌شد، می‌آمد. آزاد بود! شب‌های دیگر، هیچ خبری نبود. یکی از شب‌های نوزدهم، من دو برادر جانبازم را هم سر سفره افطاری بردم. آن شب آیت‌الله خامنه‌ای و آقای هاشمی‌رفسنجانی هم بودند. جالب آنکه حضرات به امام گفتند: آقا ما دوست داریم تا افطاری را در کنار شما باشیم و با هم بخوریم! حضرت امام فرمودند: من یک آب جوش با شما می‌خورم و شام را باید پیش خانم بروم! ایشان احترام خاصی به خانم داشتند. آن شب، آب جوشی با آقایان خوردند و سپس حرکت کردند و رفتند. در ایام مختلف، هر وقت که روز شهادت یکی از ائمه اطهار(ع) بود، یا یکی از عزیزان ما شهید می‌شدند، حضرت امام خیلی محزون می‌شدند و حالت گرفته‌ای داشتند! بارها همینطور که قدم می‌زدند، می‌ایستادند و به آسمان نگاه می‌کردند. دوباره چند قدم راه می‌رفتند و می‌ایستادند و آسمان را تماشا می‌کردند! حالا چه ملاحظه می‌کردند؟ آن را دیگر خودشان می‌دانند و خدای خودشان! ایشان در روزهای عید و تولد ائمه اطهار(ع) خیلی خوشحال و خندان بودند و لبخند به لب داشتند...»

■ **واپسین روزهای حیات آفتاب**

حاج عیسی تا واپسین لحظات حیات امام خمینی در کنار آن بزرگ بود. او پاره‌ای اوقات در روزهای پر محنت بیماری پیر مراد، برای او به بیمارستان غذا می‌برد: «سه روز بعد از عمل جراحی، دکترها دستور دادند که حضرت امام غذا میل کنند. من از خانه یک قوری چای با مقداری نان برداشتم و به بیمارستان رفتم. سه لقمه خیلی کوچک در دهان امام گذاشتم و ایشان با نصف استکان چای، آن سه لقمه را میل کردند. این تنها غذایی بود که روز سوم به ایشان دادیم. دو دفعه هم مقدار کمی سوپ میل کرده بودند...»

■ **غروب آفتاب**

لحظه‌ای که پیر مراد دنیا را بدرود گفت، تلخ‌ترین ساعت زندگی حاجی بود. او آن دقایق را اینگونه به وصف نشسته است: «ارتحال حضرت امام ساعت ۱۰ شب بود. همراه با حاج‌احمدآقا وارد اتاق امام شدیم. پزشکان هنوز در تلاش بودند و تقلا می‌کردند! حاج احمد آقا گفتند: آیا این اقدامات نتیجه می‌دهد که اینقدر امام را اذیت می‌کنید؟ پزشکان گفتند: نه آقا! متأسفانه دیگر نتیجه‌ای نمی‌دهد! بنابراین حاج احمد آقا فرمودند: پس دیگر رهایشان کنید! لحظاتی بعد سرم‌ها را کشیدند و تنفس مصنوعی را برداشتند و روی حضرت امام، پتویی کشیدیم! سپس مسئولان و به دنبال آن اعضای خانواده امام رفتند و با پیکر مطهر ایشان وداع کردند...»

■ **واپسین جامه بر قامت آفتاب**

پیکر امام خمینی در روز تشییع تا نزدیکی مقبره خویش نیز رفت، اما نبود شرایط مساعد برای تدفین، موجب گشت تا دوباره به جماران بازگردد و کفن شود! حاج عیسی جعفری در فرصتی اینچنین، دوباره اقبال یافت تا بر گونه پیر مراد خویش بوسه زند: «حضرت امام را در همین حیاط بیت غسل دادیم و کفن کردیم. آقای توسلی و حاج‌حسین عرفاتی هم بودند. آقای توسلی و من می‌شستیم و دیگران برای کسب ثواب، آب می‌آوردند. آقای توسلی دستور می‌دادند، ما هم انجام می‌دادیم. شب حضرت امام را از مصلی برای انجام مقدمات خاکسپاری بردند. ساعت ۲ بعدازظهر روز بعد، یک لحظه دیدم: آقایان علی‌اکبر ناطق‌نوری و محسن رضایی سراسیمه وارد دفتر شدند. آقای ناطق‌نوری عبا و عمامه نداشت! من تعجب کردم که ایشان چرا به این حالت درآمده است که متوجه شدم پیکر حضرت امام را دوباره به جماران برگردانده‌اند، چون نتوانسته بودند در اثر هجوم جمعیت، جنازه ایشان را به خاک بسپارند و ما در آن روز، حضرت امام را برای بار دوم کفن کردیم! پارچه‌ای را که دور بدن امام گذاشته بودیم، برداشتیم و پارچه تازه‌تری گذاشتیم. یک بُردی هم آیت‌الله خامنه‌ای فرستاده بودند که آن را روی پیکر حضرت امام قرار دادیم. سپس من نزدیک شدم و صورت حضرت امام را بوسیدم. این آخرین دیدار ما بود...»

هر وقت که روز شهادت یکی از ائمه اطهار(ع) بود یا یکی از عزیزان ما شهید می‌شدند، حضرت امام خیلی محزون می‌شدند و حالت گرفته‌ای داشتند. بارها همین‌طور که قدم می‌زدند، می‌ایستادند و به آسمان نگاه می‌کردند. دوباره چند قدم راه می‌رفتند و می‌ایستادند و آسمان را تماشا می‌کردند! حالا چه ملاحظه می‌کردند؟ آن را دیگر خودشان می‌دانند و خدای خودشان!

حاج‌عیسی جعفری در جوار مرقد امام خمینی (ره)

حضرت امام آنقدر تواضع داشتند که درباره شخصی چون بنده به حاج‌احمدآقا فرموده بودند: «خداوند ان‌شاءالله مرا با حاج‌عیسی محشور کند!» این فروتنی آن بزرگوار را می‌رساند که ایشان شأن و منزلتشان را تا حدی پایین می‌آوردند که خودشان را هم‌شأن کسی مانند من تلقی می‌کردند!